

رفعت حسینی
با قطره های

خستهء باران

تنهایی کدام قصه مرا می آزارد ؟
در کوچهء کدام خاطره باید رفت ؟
امروز
روز تلخ و غمینیست .

() () ()

امروز

روز تلخ و غمینیست :
با قطره های خستهء باران
گویی
زلالِ غصه فرو می بارد .

() () ()

امروز

روز تلخ و غمینیست :
آواز بادِ پُر از وحشت
در ذهن منقبض این شهر
یادآوری خشم خدایانست .

() () ()

امروز

روز تلخ و غمینیست :
کو آسمان آبی بی همتا
کو باغ های روشن اشراقی
کو کُرد های دلکش پُر گندم
کو عطرِ رشقه زار ؟

() () ()

امروز

روز تلخ و غمینیست :
بر متن تیرهء اندیشه
تصویرها

همه

از قحطیست .

() () ()

امروز

روز تلخ و غمینیست

دل

باز

یادِ روی وطن کرده !

آلمان ،

خزان نزده نودونُه ترسایی

)))

)))

رفعت حسینی

سبز و نایاب

من درین نزدیکی ها

کاری خواهم کرد .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

صبح زودی

می افتم راه

و سکوتم را

می برم با خود و می بخشم آن را

به شبی

در شهری دور.

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

به تماشای صدایی خواهم رفت

که به اندازهء ایمان

ژرف و پالوده و سبزست

و نایاب

و رمز پرواز

در آن

پنهانست .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

به نجاتِ دل خود

خواهم کوشید .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

کودکی های خودم را خواهم پالید

و به همراهی آن دورهء بی خدشه ز سرمای شکستن

لب جویی می نشینم

و پاهایم را

می گذارم که

حکایت کند از درد و از دشت

و از دوری ره

با آب .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

میروم پشتِ گیاهِ کم پیدایی می گردم

تا مگر یأ س مرا

ز دلم

دور کند .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
وقت خود را به پرستو هایی می بخشم
که برای دانه و آب

– فراوان –

سرگردانند .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
گُلِ سرخی را
به فریبایی نامی

به مَثَلِ عیاری

می بخشم .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
ساده گی را

و صفا را

پیشه خواهم ساخت

و به قدرِ خواهشِ دل
نامِ باران و فراوانی را
می نویسم

روی هر فرصتِ نابِ فارغ بودن .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
[مرگ]

یا

آزادی «۱» [را

بار دیگر

خواهم خواند .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
می‌زبان بی نظیری خواهم شد
و غریو و نعرهء دریایی را

میهمان خواهم کرد

تا ز کوه حماسه

حکایت بکند.

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
راه خواهم افتاد
و به همگامی بیخوابی هایم
ایمنی ها را

جستجو خواهم کرد .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
شهروندگمنامی ها خواهم شد
و آشیانی

و مکانی را

خواهم پالید

که در آن

شعر فراوان باشد

و صدای پروبال

مرغ کم پیدای آرامش.

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

راه پر پیچ و خم دلدادن را

به درختی

قصه خواهم کرد .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

نامه یی را

به نشانی چکاوک های

راهی خواهم کرد

که صدا شان

از بیم تفنگ

سوی گم گشتن رخ کرده.

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

کوچه های را

به تماشا خواهم رفت

که در آن کودکی ام راه سپرده ست.

و غمی را خواهم جست
که زگسلیدنِ تارِ بادبادکِ
روزِ ما را پُر می کرد .

و درختی را

خواهم جست
که پریشیده ترین زیبایی ها را داشت
و به هنگامِ خزان
رهگذارِ کوچهء ما را نقاشی می کرد
و چه نقاشی بود !

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
لحظه های منتظر را
باخبر خواهم ساخت
که بیایند و اندوه مرا نیز

– اگر ممکن باشد –

با

خود ببرند.

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
قصهء روشنی و آب

و زیبایی را

به تمام واحه های خشکِ سرِ راهم

میگویم !

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
از تمام غم ها می خواهم
که به همراهی من
طاق ویران شدهء نصرت را

در پغمان »

« ۲

به تماشا بروند
و سپس با آنها
تا حوالی منار استقلال کابل
- که به آزادی و مردان پیوسته -

خواهم آمد!

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
ز صدای قمری یی می خواهم
که به سروی که بر آن

آشیان ساخته است

باز گوید ، این سخن را :
- دل این عاشق دیوانه ست
دل او می خواهد
حرکت را به سکون ،
و صدا را به سکوت ،
و دلی یخزده را با خورشید ،
آشنایی بخشاید !

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

از غم غربت و از هجرت ها
و ز تاریک و روشن
حکایت خواهم کرد !

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
بی خودی ها را
رسوا خواهم کرد .

وز کم بودن باران ،
وز خبرناشدن حس
وز کوچیدن ایمان ،
وز مصلوب شدن های دلها ،
وز تنهایی و معصومیت و عشق

به خاک و به درخت ،

وز تنهایی و معصومیت و عشق

به آب و به گیاه ،

وز تنهایی و معصومیت و عشق

به لوح و به قلم ،

وز تنهایی دل های ستمکش
داستان ها

خواهم پرداخت!

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
از شنیدن و نگفتن
وز نجابت

— که سفر کرده عزیزست —

وز تلاقی عقاب و پروبال بشکسته
وز بیروح ترین حادثه های تکراری
وز عبادتکده هایی که ز تنهایی می گریند
وز خالی شدن میکرده ها
وز جوانان هزاران ساله
وز مردان عقیم
وز پیران مُعیر

اما ، لال

وز کمبودی دل باخته گی
وز قدرت و صلابت
وز تمام حرکاتِ حلزونی
وز ارادی شدنِ حمله به پیمان و به عهد
وز تفاخر به جنون
وز آقایی درد
وز یگانه شدنِ تلخی و بودن
وز بی عصمتی دختر رسوای خرد
وز طبیعت که فقط گشته:

ستم

وز شطرنج

میان دل و درد

وز نفرین و شقاوت
وز تأثیرِ تالم و خلوص
وز فراوانی خشم و خطر و تعزیه و دلتنگی
وز تعالیم شیاطین خطیب
وز انواع شکنجه
وز همرنگی مرد و نامرد
وز خاکِ شوره و آبِ نمک
وز بمبارانِ تاکستان
وز خورشید و کم نوری آن
وز زشتی و طنین واژه های بد معنی

وز پژواکِ صدای بیدردی
وز دوری اساطیرِ زیادِ دوران
وز خیابان های ساکت
وز خالی شدنِ مطبخ از آتش و دود
وز رهایی که به وادی فراموشان خسبیده
وز عادی شدنِ رابطهء مرگ و طبیعت
وز آتش زدنِ خاطره ها
وز پیمان شکنی ها
وز مجازی شدنِ باورها
وز بیداری نامِ شبِ وحشت

خواهم گفت .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
کاری خواهم کرد.

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

خواهم گفت

که به دنبالِ لبی خنده
هزاران فرسخ را پیمودن
چی معنی یی دارد؟

و تسلی را

گم کردن

و یقین را

جُستن

و تحمل را

در به در

پالیدن

وز کنار پنجره

در گریبانها

سرها را

دیدن

و وقوع عشقی را

متعلق به گذشته دانستن

و تمام لحظه ها را

خرخر مرغی بسمل فهمیدن

و درخشنده سحرگاهان را

به فراموشی بسپردن .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

دیدنت خواهم آمد

و تو

– آنگه –

خواهی دانست

که صدایم

چقدر

پیر شده ست

و دلم

پیرتر از ماه و زمین .

(()) (())

من درین نزدیکی ها

پردهء خاکستر را

ازسر و روی دلم

برمی گیرم

به امیدی که بیابم قوغی .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

شیوه یی را

که به نومیدی دلها می انجامد

آشنا خواهم شد

و تو

آنگه

خواهی دانست:

نام خون خورده ترین عهد و قرارِ آدمها را

نام بشاش ترین قاتلِ زیبایی ها را.

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

میدانم

به گوارایی یک قصه ز ایامِ بشارت

در خیالی

برخواهم خورد

و از آن پس

غم من

بیشترین خواهد بود .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

خانهء همدردی

خواهم رفت

و از او خواهم خواست
که به دیدار نبردی برویم
بین دلتنگی و روز،
بین خوشنودی و آوای حقیقت ،
بین نرمش و شکست ،
بین گل های پتونی و شبی یخبندان .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
گلهء اندیشیدن را
در مزارع خیال

می برم بهر چرا
و به همسایهء ما

خواهم گفت:

که صدا های حقیقت و بلا
چه شباهت دارند

وز شک ، خواهم پرسید:
که چی وقت

می رود ، جای دگر؟

وز آرامی خواهم پرسید
که چرا خانهء ما

هیچ

نمی آید .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
درد خود را

تا

چاره کنم

به سراغت خواهم آمد
چون ترا پیدا کردم
خویشتن را

پیدا خواهم کرد .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
تا زمان

اینهمه

تکرار نگردد در ذهنم

ضربه های ساعتِ دیواری را
متوقف خواهم ساخت.

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
نا نجیبی ها را

دیگر

اینهمه ساده

نخواهم

بخشید

من سزاور نیم بین دو کوه و دو تضاد
گردِ ناچیزی کردم
من سزاور نیم
باعثِ مرگم
نامِ دیگر

جز نامِ خودم

باشد

و سزاور نیم

عشقِ خودم را بکشم!

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

جشنِ آینه و زیبایی چشمانِ ترا

در خلوتِ

آن

در سلوکِ واژه های شایسته

منعکس خواهم ساخت

وسپس

مستی و عربده جویی را

– در شبی مثل غم

تیره و ژرف –

به سکوتِ واژه های می بخشم

همه

از جنس بغاوت

و پرخاش و خشم.

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

غلظتِ تیره گی شب ها را

با توان سنجی دلگیرترین حوصله ها

خواهم اندازه

گرفت

و سپس

ز کبوترها خواهم پرسید

که نشستن ، خاموش
- بر مسندِ نظاره گری -
ز چی رو

غیر انسانیست !؟

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
هیجان هایم را خواهم گفت
که موقر و دقیق

به محبت

و به میعاد

بیندیشند!

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
به تخیل و دلم خواهم گفت
که به فکرِ رویشِ نخلِ صداقت باشند
و به معنی تقلا و هجوم
بارِ دیگر بنشینند

و اندیشه کنند

و نگهدارِ صدا
و نگهدارِ آبادی باشند
وز آواره گی و یأس بفهمند که بودن
معنی خوب و زیبا و بلندی دارد
که به آن

خو باید کرد

و کلامی را

باید آموخت

که عبادت و ریاضت را

توجیه کند

و به دنبالِ صلاهی

باید

رفت

که محبت و سلامت را

آغازی باشد

وز پشیمانی ها

باشد دور!

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها

می خواهم

خصلتِ سنبله های همه تن بار و سخاوت را

در کُردِ گندم ، هنگامِ درو

به تمامیت ، دریابم

و بدانم که چرا بید

نه ، باری دارد

و فقط سایهء دلبندهش را

تشنه گان ، خواهانند !؟

و بدانم که چرا قمری و سرو

همدگر را

اینقدر می فهمند !؟

و بدانم ، ز چی رو ،

معنی عشق

دگرگون شده است ؟

و بدانم که به هنگامِ شکار

بر خرامِ کبکی

مثل ماری ، مرگ

چرا چنبر می گیرد؟
و بدانم ز خیالِ چشمی
دل

سیه مست

چرا می گردد ؟

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
در تمام کشور ویرانی می کردم
شاید آن جا بتوانم یافت
قبر آرامش را .

(()) (()) (())

من درین نزدیکی ها
کاری خواهم کرد
که بیارزد به تأمل و تفکر
و بیارزد که بدانیم

کجاها ، باید

پی بگیریم صدای سُبکی بدعت ها را
و نمازی بگذاریم

به همراهی بارانی

بر مزار

آزادی!

برلین ،

دو هزار و دوازده عیسایی.

تحریر نهایی

۱/ منظور رُومانی از " نیکوس کازانتزاکیس" نویسندهٔ یونانی است.

۲/ پغمان شهر کوچکیست در نزدیکی کابل .
(((
(((

رفعت حسینی
آوازِ مذاب

شبستان
شبستان در شبستان در شبستان
شبستان های بی پایان .

))))))

غرور و غصه
همخانه
و متنِ روزگاران
چون لجن

چرکین
خطی از پَرِ یک ققنوس
به روی صفحهٔ خاکسترِ ایام نا پیدا .
برلین ،

جون دو هزار و یازده ترسای
(
(
(

رفعت حسینی

بها نه
اگر رسیدن پیغام تو
بها نه نمی بود
من از تغزل و از کارِ شعر
دست می شستم .

برلین ،
جون نزده نودوهفت ترسای
(((
(((

رفعت حسینی

اگر تو نیز ...

ز دُور

زانسوی پندار

به دشتِ سوختهٔ روزگار و زنده گی من
تو مثلِ قامتِ آوازِ سبزی یک باغ

به

دیده می آیی

چه جاودانه شود

سوگواری ذهنم

اگر تو نیز

عزیزم

گیاهِ هرزه برآیی !

می دوهزارویازده ترسایی
آلمان

((
)
(

رفعت حسینی

با یک

چنار پیر

» تشنه

شکسته شدن :

تلخ

است ! «

دیشب

به خاطر هایم

می گفتم .

}}

{{

» پیش از سفر به ساحتِ خاک و باد
زین ژرفنای داغ تبم

میخواهم
تا آخرین سرودهء باران را
با یک چنارِ پیرِ جهان دیده

—

یکجا —
در سرزمین خودم

— اما

—

با

وقفه های گریه

فرو خوانم .

«

آلمان ،
می دوهزارویازده تر سایی
()
()
()

رفعت حسینی

برگی و گُلی
و تاک باغی

وقتی که به یاد بوسه هایت
می افتم
دریا دریا خیال
می گریم
از هیچ طرف صدا نمی آید
تاریکی محض
بوسه هایت را
آواره نمود

از من

بربود .

>> <<

برگو
تو شکسته گی های مرا میشنوی؟!
در سطرِ نخستِ دلنامهء من
شب آمده است و در پایانش
نیز
برگی و گلی و تاک باغی
نی
هرسوی ، همانست
همان پهنهء دشت
فقط آتش و دود !

>> <<

فریاد مرا
به گوشِ دریا
برسان !!

آلمان
دو هزارویازده ترسایی

رفت سینی

تا دشتهای دور

وحشی من
کبوتر چاهی !
در متنِ خستگی من
در عمقِ سطر های فصلِ رحلتِ پرواز
صد خیل
واژه های پر شکسته فتاده .

]] [[

تا دشت های دور
با خود
برگیر شان
کبوتر چاهی !

]] [[

آنگاه
آن جا
بسپارشان به باد
- زان باد های مثل دلت وحشی .

]] [[

آنگاه
شاید
مثل صدای سرکش بالت
آزاد
بالی زخم
به ذوق
با حال و
در هوایی .

برلین ،
جنوری نزده صدونود هفت ترسایی
*

رفعت حسینی

تصویر باد
و باران

در چشم های او
چو نگه کردم
آشوب باد و آتش و باران را
دیدم
آینده در پی خرام نگاهش می رفت .

((((((

نزدیکتر شدم
در روشنی ماه

نگاهش کردم
تصویرِ مرگِ خودم را دیدم .

(((((

چشمش
چه بُعد های شگرفی داشت .

برلین ،
دسمبردوهزاروده ترسایی .

() () ()

رفعت حسینی

جنازه

جنازه
جنازه ستاره
جنازه ستاره آن شهر (۱) بی سرود و سخن را
به تیره شبی آمدند و بردند .

() ()

ز کوچه باغ ها جو گذشتند
گرد ها
عقیم شدند .

() ()

چه سال ها که رسیدند
بی چکاوک و بی کبک
و جویبار بی ترانه و همدم
به سوگ ورق های سوخته تاک نشست .

دوهزارویازدهترسایی
آلمان

(۱) منظور کابل است .

[[[]]]

رفعت حسینی

حواشی کتاب

فاصله ها

ز نازنینی یک گل
حکایتی دارم
وز ازدحام ابر و انفجار و دود .

((()))

اگر هزار سال بپایم
زمانه یی که در آنم
به مثل خوشه های ستاره
دوام خواهد کرد !

((()))

حواشی کتاب فاصله ها را
هزار بار شنودم
وخویش نیز
بگفتم .

((()))

اصالت شب گریه
و کوچه های منبسط غم
و لوح سنگ مزارم
همیشه
نسبتی دارند .

((()))

ز آنسوی تاریک روشن ادوار
هنوز حس نامتناهی عشق
می‌گیرید.

((()))

نه !
منقلب نیم
اما
به بمب منتظرِ دل
شکسته ، می‌گویم :
فکر نمی‌کنی که زمانش رسیده باشد
هان ؟!

برلین ،
دو هزار و سیزده ترسایی
